



Hegel's Theory of Punishment with an Emphasis on the Criminal Responsibility of the Rational Citizen

Majid Ghourchi-beigi¹  Abbas Mansourabadi² Erfan Taheri Tehrani³ 

1. Corresponding Author: Associate Professor, Faculty of Law and Political Science, University of Kharazmi, Tehran, Iran. Email: Majid.baygi@khu.ac.ir

2. Associate Professor, Faculty of Law & Political Science, Farabi Campus, University of Tehran, Qom, Iran. Email: behmansour@ut.ac.ir

3. Ph.D. Student, Criminal Law & Criminology, Faculty of Law & Political Science, University of Kharazmi, Tehran, Iran. Email: etaheritehrani@stu-khu.ac.ir

Article Info

Article type:
Research Article

Article history:
Manuscript Received:
6 April 2022
Final revision received:
30 April 2024
Accepted:
9 July 2024
Published online:
10 December 2024

Keywords:

Hegel,
Punishment,
German Idealism,
consequentialism,
retributivism

ABSTRACT

Geist, as the central concept in Hegel's philosophy, embodies the unification of individuals' particular wills with the universal will. This unity is achieved through the dialectical progression of Geist, wherein individuals, as free subjects, recognize themselves within the universal will embodied in the state. The state, as the manifestation of the universal will, is essential for realizing the concept of citizenship. Without the acknowledgment and affirmation of the state, the notion of citizenship loses its meaning. Citizens, by virtue of their connection to the universal will, are committed to its imperatives. Punishment for wrongdoers is one such imperative, rooted in the necessity of preserving order and justice as prerequisites for the realization of freedom. A key insight derived from Hegel's writings is that the recognition of citizenship in relation to sovereignty inherently requires citizens' acceptance of responsibility. Individuals, as rational members of society, must be accountable for their actions. Likewise, the state is obligated to hold the offender accountable for their crime as an expression of respect for them as rational members. In this framework, punishment is viewed as the criminal's right—a right that consequentialist theories often reject. This explanation underscores the necessity of punishment independent of other considerations, such as deterrence through fear or unqualified rehabilitative measures. The increasing reliance on security-oriented or treatment-focused criminal policies in contemporary legal systems worldwide has fostered a sense of alienation between citizens and the justice system. Drawing on Hegel's philosophy, this article aims to propose a human-centered approach grounded in the intrinsic dignity of citizens, offering a fresh perspective in this domain.

Cite this article: Ghourchi-beigi, Majid; Mansourabadi, Abbas; Taheri Tehrani, Erfan. (2024) "Analysis of Hegel's theory of punishment with an emphasis on the criminal responsibility of the rational Citizen", *Criminal Law and Criminology Studies*, 54 (1): 299-317, DOI: <https://doi.org/10.22059/JQCLCS.2024.3355011.1821>



© The Author(s).

Publisher: University of Tehran Press.

<https://doi.org/10.22059/JQCLCS.2024.3355011.1821>



کیفر در اندیشه‌ی هگل با تأکید بر ایده‌ی مسؤولیت جنایی شهروند منطقی

مجید قورچی بیگی^۱ | عباس منصورآبادی^۲ | عرفان طاهری تهرانی^۳

۱. نویسنده مسئول؛ دانشیار گروه حقوق جزا و جرم شناسی، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه خوارزمی، تهران، ایران.

رایانامه: Majid.baygi@khu.ac.ir

۲. دانشیار گروه حقوق جزا و جرم شناسی، دانشگاه تهران، پردیس فارابی، قم، ایران. رایانامه: behmansour@ut.ac.ir

۳. دانشجوی دکتری حقوق جزا و جرم شناسی، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه خوارزمی، تهران، ایران.

رایانامه: etaheritehrani@stu-khu.ac.ir

اطلاعات مقاله

چکیده

نوع مقاله:

مقاله پژوهشی

تاریخ دریافت:

۱۴۰۱/۱۱/۱۷

تاریخ بازنگری:

۱۴۰۳/۰۲/۱۱

تاریخ پذیرش:

۱۴۰۳/۰۴/۱۹

تاریخ انتشار:

۱۴۰۳/۰۹/۲۰

کلیدواژه‌ها:

ایده‌آلیسم آلمانی،

پیامدگرایی،

مجازات،

مکافات‌گرایی،

هگل

روح، به‌عنوان اصلی‌ترین مفهوم در فلسفه هگل، تجلی پیوند اراده‌های جزئی افراد با اراده کلی است. این پیوند از طریق سیر دیالکتیکی روح صورت می‌گیرد، جایی که افراد به‌عنوان سوزهای آزاد، خود را در اراده کلی که در دولت تجلی می‌یابد، باز می‌شناسند. دولت، به‌عنوان تبلور اراده کلی، شرط اساسی تحقق مفهوم شهروندی است؛ زیرا بدون پذیرش و تأیید دولت، شهروند معنای خود را از دست می‌دهد. شهروندان، به دلیل این پیوند با اراده کلی، به اقتضائات آن متعهد می‌مانند. کیفردهی به خطاکاران نیز یکی از این اقتضائات است که از ضرورت حفظ نظم و عدالت در راستای تحقق آزادی نشأت می‌گیرد. مهم‌ترین برداشتی که از تأمل در نوشته‌های هگل به‌دست می‌آید آن است که پذیرش مفهوم شهروند در ارتباط با حاکمیت، لزوماً با پذیرش مسئولیت شهروندان امکان‌پذیر است. افراد به‌عنوان اعضای منطقی جامعه باید در قبال اعمال خود مسئولیت‌پذیر باشند. حاکمیت هم موظف است بازخواست مجرم در قبال جرم ارتکاب‌یافته توسط او را برای احترام به عضو منطقی، در دستور کار خود قرار دهد. بر این اساس، اعمال مجازات حق مجرم قلمداد می‌شود؛ حتی که در مکتب پیامدگرایی توجیه مجازات، مورد انکار قرار می‌گیرد. این تبیین ضرورت اعمال مجازات را بدون در نظر گرفتن پیامد دیگری نظیر پیشگیری مبتنی بر ارعاب و یا اقدامات درمانی بدون قید و شرط، نشان می‌دهد. اعمال روزافزون سیاستهای کیفری امنیت‌مدار و یا درمان‌محور در نظام‌های حقوقی حال حاضر سراسر دنیا سبب شده است نوعی حس بیگانگی و فاصله بین شهروندان و نظام عدالت کیفری به‌وجود آید. این نوشته با توجه به تبیین‌های هگل سعی دارد رویکردی انسان‌محور با تکیه بر کرامت ذاتی شهروندان ارائه کرده و بینشی تازه در این خصوص تعریف کند.

استناد: قورچی بیگی، مجید؛ منصورآبادی، عباس؛ طاهری تهرانی، عرفان. (۱۴۰۳)، کیفر در اندیشه‌ی هگل با تأکید بر ایده‌ی مسؤولیت

جنایی شهروند منطقی، مطالعات حقوق کیفری و جرم شناسی، ۵۴ (۱)، ۳۱۷-۲۹۹.

DOI: <https://doi.org/10.22059/JQCLCS.2024.355011.1821>

© نویسندگان

ناشر: مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران.

<https://doi.org/10.22059/JQCLCS.2024.355011.1821>

۱. مقدمه

تغییر رویکرد نظام عدالت کیفری از مکافات گرایی افسارگسیخته به سمت توجه به آثار احتمالی اجرای مجازات در قرن گذشته را می‌توان از طرفی، با خشونت پرهیزی رویکرد انسان‌گرایانه و ملاحظات حقوق بشری اجرای مجازات‌های سخت و از طرف دیگر پاگیری اندیشه‌ی پیامدگرایی مرتبط دانست. پیامدگرایان باور داشتند درستی یا نادرستی اعمال یا قواعد حاکم بر آنها صرفاً با در نظر گرفتن نتیجه‌ی آنها مشخص می‌شود (ر.ک: Wolff, 2020: 126; Rachels, 2018: 118). از این دید، مجازات به‌عنوان وسیله‌ای برای رسیدن به عواقب مطلوب تلقی می‌شود. به عبارت روشن‌تر، پیامدهای استقرار نهادی به نام مجازات بهتر از عواقب نداشتن این نهاد است. مجازات به‌خودی‌خود منفی انگاشته می‌شود و برای توجیه آن لازم است نتایج مطلوب آن در کفه ترازو سنگین‌تر از شر ذاتی خود مجازات باشد (ر.ک: Draper, 2002: 14; Bentham, 1830: 27). بر این اساس، به‌طور معمول مجازات به‌عنوان شر ضروری برای رسیدن به هدف غایی کاهش جرم از طریق بازدارندگی، ناتوان‌سازی یا اصلاح مجرم توجیه می‌شود. این گردش موضع نویدبخش عقلانی‌تر شدن عدالت کیفری است، چراکه ظاهراً عنصر انتقام‌جویی را از اعمال مجازات حذف می‌کند. اگر هدف اصلی پیشگیری از ارتکاب جرم باشد، در نظام عدالت کیفری نوین فقط هر آنچه برای رسیدن به آن ضروری است، قابل اعمال است و تکیه بر مفهوم استحقاق به بازگشت به دوران مجازات‌های سخت و غیرانسانی منجر خواهد شد.

پیامدگرایان جرم را به‌مثابه‌ی بیماری اجتماعی در نظر می‌گیرند و در پی آن هستند تا با به‌کارگیری نظام عدالت کیفری با آن مقابله کنند. در این صورت انسان به‌عنوان سوژه‌ی اجتماع از نقطه‌ی تمرکز نهاد عدالت کیفری به کناری زده می‌شود. آنچه به تعبیری راه مکافات‌گرایان را از پیامدگرایان جدا می‌کند همین نکته است. این تغییر نقطه‌ی تمرکز پیامدهایی را به‌همراه خواهد داشت. همان‌گونه‌که تجلی آن در طیفی از سیاست‌های جنایی مشهود است. کلینیکی شدن رفتار با مجرم و نامعین بودن برخی کیفرها، همچنین امنیتی شدن حقوق کیفری در بخش‌هایی مانند جرائم تروریستی و علیه امنیت تجلی همین نکته است. سیاست‌هایی که در نظر بسیاری از صاحب‌نظران نامطلوب تلقی می‌شود، ولی با توجه به هدف تعیین‌شده‌ای که ذکر شد توجیه‌پذیر جلوه خواهد کرد (ر.ک: Lewis, 1953: 496-501).

در برابر اندیشه‌ی پیامدگرایی، دیدگاه مکافات گرایی قرار می‌گیرد که مجازات را، به خودی خود و بدون توجه به هر عامل و پیامد دیگری، لازم و واجب می‌شمارد. همان‌طور که پیامدگرایی به گونه‌های مختلفی تبیین و توجیه شده است، درباره‌ی مکافات گرایی نیز تبیین‌های گوناگونی وجود دارد. مهم‌ترین نظام فکری مدرن که با تکیه بر مفهوم آزادی و کرامت انسانی زمینه تحلیلی نو و متفاوت از مکافات گرایی ارائه کرده، ایده‌آلیسم آلمانی است. دو تن از فیلسوفان

شاخص این مکتب امانوئل کانت (۱۷۲۴-۱۸۰۴) و گئورگ ویلهلم فریدریش هگل (۱۷۷۰-۱۸۸۱) هستند.^۱ اگرچه این دو فیلسوف به یک سنت فکری تعلق دارند و اندیشه‌های خود را تا اندازه زیادی بر مبانی مشترکی استوار ساخته‌اند، اما در تبیین و توجیه مفهوم جرم و مجازات بین آنها تا اندازه‌ای تفاوت و فاصله وجود دارد.

امانوئل کانت به‌عنوان آغازگر آنچه سنت ایده‌آلیسم آلمانی نام گرفت، با کنار گذاشتن انسان با انکار مفهوم استحقاق و توسل به پیامدگرایی مخالفت می‌ورزید. در فلسفه او اعمال مجازات بر خطا کار حتی در صورت مترتب نبودن هیچ منفعت مشهودی بر کیفر، ضروری قلمداد می‌شود. هدف اصلی، بدون در نظر داشتن هیچ مطلوب دیگری، همگامی با اراده به‌عنوان کلیتی جهانشمول است (Kant, 2002: 18). این اراده کلی، ورای ذهنیت فردی اعضا، جامعه انسانی را به سعادت رهنمون می‌کند. به تعبیر دیگر، به کیفر رسانیدن با وجود محدودسازی آزادی فرد، در نهایت مجرم را به‌عنوان عضوی از جامعه در مسیر یافتن سعادت نهایی همراهی می‌کند و اختیار او را به رسمیت می‌شناسد. این تبیین را به‌صورت مشخص می‌توان از واکاوی آثار هگل نیز به چنگ آورد؛ کیفر به‌عنوان حق مجرم، به‌واسطه پذیرش خودآیینی^۲ و عقل. تبیینی که پیامدگرایی در جرم‌انگاری و اعمال مجازات را انحراف نابخشودنی و پایمال‌کننده شرافت انسانی به‌شمار می‌آورد. بدین ترتیب موضع‌گیری هگل در پابندی به مفهوم «استحقاق» را می‌توان نتیجه اشتراک فکری او با کانت دانست. به بیانی دیگر، زیربنای فکری هگل برگرفته از کانت است (مجتهدی، ۱۳۸۱: ۳).

با وجود اشتراک فکری بین این دو اندیشمند، همان‌طور که اشاره شد شیوه و راهی که این دو برای توجیه کیفر پیموده‌اند، یکسان نیست و جا دارد به مبانی و تبیین‌های هریک از این دو فیلسوف در این زمینه جداگانه پرداخته شود. هگل با تبیین نظام‌مند خود، استدلال‌های قابل تأملی در رد اندیشه پیامدگرایی توجیه مجازات عرضه داشته است. از این‌رو این مقاله در پی بررسی دیدگاه هگل درباره مجازات و توجیه لزوم و درستی آن در دستگاه فکری است. پرسش پیش رو از این قرار است: مجازات در نظام فلسفی و فکری هگل چه جایگاهی دارد؟

این مقاله در وهله نخست درصدد بررسی نظریه مجازات هگل و تبیین جایگاه او در بین نظریه‌پردازان فلسفه حقوق کیفری است؛ تبیینی که امکان ارائه راهکاری برای بازتولید حس

۱. ایده‌آلیسم آلمانی در ابتدا توسط کانت با رد جهان بینی ماتریالیستی و شکاک اندیشمندی چون هیوم، آغاز شد. شاخصه اصلی فلسفه کانت و فیلسوفان آلمانی پس از او تکیه بر عقل انسانی و نقش اصیل آن در ادراک امر واقعی است. پس از کانت، از یوهان گوتلیب فیشته (۱۷۶۲-۱۸۱۴) و گئورگ ویلهلم فریدریش هگل (۱۷۷۰-۱۸۳۱) و فریدریش ویلهلم یوزف شلینگ (۱۷۷۵-۱۸۵۴) به‌عنوان فیلسوفان پساکانتی ایده‌آلیسم یاد می‌شود. برای مطالعه بیشتر درباره ایده‌آلیسم آلمانی ر.ک: پینکارد، ۱۴۰۲: سولومون و هگینز، ۱۴۰۱.

یگانگی و اعتماد به نظام عدالت کیفری در شهروندان را با اتکا به نقش اساسی شهروند منطقی در برپایی اجتماع فراهم آورد. از یک سو، تبیین مفهوم و ماهیت مجازات در اندیشه هگل تنها در چارچوب دستگاه فلسفی او امکان‌پذیر است. به همین دلیل باید به‌طور گذرا چارچوب فلسفی او (با تأکید بر فلسفه حق) مورد توجه قرار گیرد. در پی آن، امکان بررسی مفهوم و ماهیت مجازات در اندیشه هگل فراهم خواهد شد. در نهایت، از آنجا که اندیشه استحقاقی هگل در برابر اندیشه پیامدگرایی قرار می‌گیرد، لازم است نارسایی‌های این اندیشه معلوم شود. بدین ترتیب مطالب موردنظر در سه مقوله ساماندهی می‌شود: ابتدا اندیشه‌ورزی فلسفی هگل با تبیین مفهوم شهروند منطقی، سپس مجازات در دستگاه فلسفی او، و در پایان رد اندیشه پیامدگرایی.

۲. اندیشه‌ورزی فلسفی هگل

باید توجه داشت تبیین‌های هگل در مباحث کیفری و به‌صورت کلی ماهیت حق در جهت تبیین نظام کلی فلسفه او به نگارش درآمده است. از این رو برای ادراک درست در این زمینه، باید شالوده نظام فلسفی او را نیز فهمید. در این زمینه ابتدا اشاره‌ای به فلسفه حق هگل می‌شود و در ادامه، رابطه حق و جرم و مجازات در اندیشه هگل تبیین خواهد شد.

۲.۱. هگل و فلسفه حق

هگل مطالعات فلسفی خود را بر پایه منطق دیالکتیک پی‌ریزی کرده و انسان و جامعه را در یک بستر تاریخی مورد سنجش قرار داده است. آغاز این شیوه به‌صورت مشخص از «پدیدارشناسی روح» قابل رؤیت است (استرن، ۱۳۹۳: ۵۹-۶۰) و در ادامه، تبیین‌های او به‌صورت منسجم‌تر در «عناصر فلسفه حق» جلوه‌گری می‌کنند. او بر این باور است که انسان و جامعه در یک سیر تکاملی تاریخی حرکت کرده‌اند و با هر ایده‌ای درباره انسان و جامعه، زمینه ایده جدیدی را فراهم کرده است (هگل، ۱۴۰۰: ۳۹۵-۳۹۷). به بیان دیگر، حقیقت هریک از این مفاهیم به‌طور متقابل با توجه به دیگری تحقق می‌یابد و واقعیت آنها انحصاراً در سیر تاریخی‌شان مطرح و قابل شناخت و ارزیابی می‌شود (مجتهدی، ۱۳۹۰: ۳۳۸).

ایده شهروند منطقی یکی از مفاهیم مهمی است که در سیر تاریخی اشاره‌شده معنا می‌یابد. خودآگاه انسان به‌واسطه تکامل در اجتماع، به‌همراه دولت، به‌عنوان مظهر اراده کلی یا همان روح جمعی، در جهت تکامل و رسیدن به یگانگی موردنظر هگل، حرکت می‌کنند. بنابراین توانایی عقلی انسان، به احکامی که در این روند به‌وجود آمده، مقید است. مفهوم شهروند در این ساختار معنا می‌یابد. انسان تنها در صورتی که به عقل پایبند باشد می‌تواند موضوع حق قرار گیرد. در این ساختار، حق مظهر بیرونی خودآگاه انسان است که توسط دولت به رسمیت شناخته می‌شود.

در کتاب *عناصر فلسفه حق هگل*، حق فردی با مفهوم مالکیت تبیین شده است. مالکیت صرفاً در اختیار گرفتن فیزیکی اموال را در بر نمی‌گیرد، بلکه نقش مرکزی در ارزیابی شخصیت و هویت فرد ایفا می‌کند. مالکیت نوعی ابراز وجود و منشأ ادعای انسان به وجود حق است، زیرا به واسطه آن انسان می‌تواند برای خود امتیازی را که دیگر اعضای جامعه به آن احترام می‌گذارند، تأمین کند (هگل، ۱۴۰۰: ۷۵-۸۲). به بیانی دیگر، مالکیت تجسم شخصیت فرد است. نظام مالکیت شخصی فردیت و شخصیت را از طریق قرارداد یا مبادلات به فرد اعطا می‌کند. این قراردادها نیز از طریق هنجارهای نهادینه‌شده به‌دست‌آمده از حقوق و وظایف افراد که مورد قبول خودشان قرار گرفته است، این مهم را محقق می‌سازند. دولت نیز با قانونگذاری و اعمال مجازات بر نقض‌کنندگان قانون، حق مالکیت را به رسمیت می‌شناسد. بنابراین، مجازات، مظهر بیرونی حق مالکیت فردی شناخته می‌شود. هگل در فلسفه حق درصدد توجیه دولت و نهادهای اجتماعی و تبیین ضرورت وجودی آنها برای شکل‌گیری و پیشرفت جامعه مدرن برآمده است. جامعه مدرن هگل در پی فراهم کردن آزادی، به‌عنوان هدف غایی انسان است؛ بنابراین هر هنجار نهادینه‌شده که در نهادهای اجتماعی ظهور می‌کند، باید با این خوانش همگام باشد.

۲.۲. رابطه حق، جرم و مجازات

حقوق قانونی در وهله اول، به‌صورت بالقوه برای شهروندان وجود دارد. این حقوق با اعمال مالکیت توسط شهروندان به فعلیت می‌رسد. این فعلیت یافتن، از جانب شهروند به‌عنوان اراده جزئی صورت می‌پذیرد و سبب می‌شود فرد یک مرحله از اراده جزئی خود فاصله گیرد و به‌سوی اراده کلی حرکت کند. اگر اراده جزئی بخواهد بر خلاف حکم اراده کلی فعلیت یابد، جرم شکل می‌گیرد. به بیان هگل «اراده خاص خود را در تقابل با حق فی حد ذاته، از طریق نفی خود این حق و نیز [نفی] شناخت یا مظهرش، قرار می‌دهد» (هگل، ۱۳۹۱: ۴۰۶). جرم در سیر اراده اخلال ایجاد می‌کند و سعی دارد آن را نفی کند. از آنجایی که دولت به‌عنوان نماینده اراده کلی ایفای نقش می‌کند، با اعمال مجازات به نوبه خود به فعلیت‌یابی حق یا کلی شدن اراده کمک می‌کند. در ادامه این روند با توجه به نظریه‌های توجیه مجازات، تبیین خواهد شد.

مشخصه اصلی فلسفه هگل تأکید بر منطق است. وی به‌عنوان نظام‌مندترین ایده‌آلیست پساکانتی کوشیده است تا نوعی هستی‌شناسی فراگیر و نظام‌مند را از منظری منطقی شرح و بسط دهد (ردینگ، ۱۳۹۳: ۱۱). تبیین او از جرم و همچنین مرتکب آن نیز از این قاعده مستثنا نیست. او معتقد است جرم به‌طور مشخص و تنها محصول اراده شخص خاطی است و نه چیز دیگری؛ به این معنا که عوامل خارجی را نمی‌توان در شکل‌گیری پدیده جرم دخیل دانست. جرم به‌عنوان عمل ناشی از اراده انسانی آزاد تجاوزی است به اراده انسان آزاد دیگر، به همین دلیل

جرم در ذات خود تناقض دارد و بلافاصله با پدیدارشدنش مجازات را که برای رفع این انکار حق ضروری است، طلب می‌کند. بر همین اساس مجازات تثبیت‌کننده وجود حق و آزادی اراده تضمین‌شده در ساختار قانونی جامعه است که عدم اجرای آن ناهنجاری ایجادشده با ارتکاب جرم را به حال خود رها خواهد کرد.

هگل معتقد است مجازات دارای ملاحظات چندگانه‌ای است. همین موضوع سبب شده است تبیین او از ضرورت مجازات به‌سادگی در نظریات شناخته‌شده جای نگیرد. از طرفی حملات صریح او به پیامدگرایان در عناصر فلسفه حق دیده می‌شود و از طرف دیگر، اهدافی که به‌طور معمول پیامدگرایان برای مجازات در نظر گرفته‌اند، توسط او نیز تأیید شده است (ر.ک: هگل، ۱۴۰۰: ۲۸۲-۲۹۰). برخی پژوهشگران فلسفه حقوق کیفری معتقدند هر کدام از این ملاحظات به‌عنوان اساس مجازات در نظر گرفته می‌شود، چون اهمیت بسزایی دارند، ولی هریک با وجود تمایز صرفاً مشروط به دیگری درک می‌شوند. «از این سخن این موضع فلسفی برداشت می‌شود که سزادهی، بازدارندگی و بازپروری را نباید در مقابل هم قرار داد. در عوض می‌توان آنها را تکه‌های متمایز یک نظریه مجازات یکپارچه که هر سه آنها را در کنار هم قرار می‌دهد، در نظر گرفت. نظریه یکپارچه مجازات یک زیربنا دارد، ولی نمی‌توان گفت این زیربنا به‌تنهایی مجازات را توجیه می‌کند» (Brooks, 2020: 7-8). از طرف دیگر، دیدگاه غالب آن است که نباید این ملاحظات با هدف اصلی که برقراری عدالت است، اشتباه گرفته شوند (Tunick, 1992: 14). مبنای توجیه مجازات در فلسفه هگل تنها مفهوم «استحقاق»، به همان معنایی است که کانت مدنظر داشته است. از این‌رو کانت و هگل، از پایه‌گذاران مکافات‌گرایی به‌شمار می‌آیند (رستمی، ۱۳۹۹: ۱۳۰). با وجود این، ماهیت صرفاً منطقی نظریه هگل در زمینه مجازات سبب شده است از نظریه‌های مکافات‌گرایانه‌ای که تنبیه مجرم را هدف اصلی مجازات قلمداد می‌کنند، متمایز شود. در این نوع نظریات نه‌تنها حس نعدوستی و احترام به مجرم دیده نمی‌شود، بلکه اغلب به‌نظر می‌رسد مجازات برای ارضای حس انتقام‌جویی به اجرا درمی‌آید. این در حالی است که هگل به‌طور مشخص انتقام را در ساحت اجرای مجازات بی‌معنی قلمداد کرده است. آنچه مکافات‌گرایی چون کانت و هگل مدنظر دارند، قطعیت مجازات در ازای شاخصه اصلی مجازات است.

۳. مجازات چونان حق بزهکار

هگل معتقد است اعمال مجازات نشان دهنده احترام به عقلانیت و کرامت بزهکار است. مجازات، بازتابی از مسئولیت‌پذیری فرد در قبال اعمالش است و تعارض میان اراده جزئی و اراده کلی را برطرف می‌کند. در راستای تبیین این موضوع باید ابتدا مجازات به عنوان حق بزهکار،

ابهام زدایی شده و سپس با جایگذاری این مفهوم در سیستم فلسفی هگل، اهمیت آن مشخص شود.

۳.۱. مفهوم حق مجازات بزهکار

در ابتدا باید به این نکته اشاره داشت که منظور از حق مجرم به تحمل مجازات در فلسفه هگل آن است که مجازات به سبب احترام به او و توجه به منفعت او اجرا می‌شود. بر این مبنا، هر فردی که دارای مسئولیت کیفری انگاشته شود، حق دارد که به گونه‌ای منصفانه، به قاعده و درست کیفر ببیند (هالوی، ۱۳۹۳: ۳۰۳). هگل معتقد است عدم اجرای مجازات علاوه بر رسمیت بخشیدن به یک ماهیت مخرب، حق بنیادی مجرم را نیز پایمال می‌کند (هگل، ۱۴۰۰: ۱۳۳). در همین زمینه او استنباط کرده مجرم شایسته مجازات است، چراکه به اجرا گذاشتن هر اقدام دیگر کرامتی که به هر فرد منطقی اعطا شده است، از او دریغ می‌کند. مجرم به عنوان یک شهروند منطقی بار مسئولیت اعمال و رفتار خود را به دوش می‌کشد، چون عقلانی بودن به این معناست که می‌توان از او انتظار داشت عمل خود را که به عنوان یک قانون جهانی تدوین شده است، مفروض بداند و از آن پیروی کند. از نظر هگل، عمل مجرمانه آزادی دیگری را نقض می‌کند. بنابراین این گونه ادراک می‌شود که مجرم طبق این اصل عمل می‌کند که نباید آزادی دیگری را نقض کند. جهانی کردن این اصل، در مقیاس کلی‌تر، «قانونی» را ایجاد می‌کند که فرد نباید به گونه‌ای عمل کند که آزادی دیگری را نقض کند. احترام به عقلانیت مجرم مستلزم اعمال این قانون جهانی در مورد اوست.

۳.۲. منطق مجازات در پرتو مفهوم روح در اندیشه هگل

هگل از نظریه رابطه منطقی صرف بین جرم و مجازات حمایت می‌کند. او مفهوم حق یا فرد را به صورت ماهیت‌های انتزاعی معرفتی و دلالت‌های منطقی خود را بر اساس آن به مخاطب منتقل می‌کند. جرم در فلسفه او تعارض اراده فرد (اراده جزئی) با اراده جامعه (اراده کلی) است که خود مجرم نیز بخشی از آن است. در نظام فکری هگل، در ساحت فردی، اخلاق وظیفه انطباق اراده جزئی با اراده کلی را بر عهده دارد. اخلاق به معنی هگلی آن عبارت است از اینکه اراده فردی چگونه باید با مفهوم اراده منطبق شود و همانی شود که باید باشد. هگل این تبدیل اراده را «بازگشت اراده به اصل کلی» خود می‌خواند (مافی مقدم، ۱۳۹۹: ۱۴۴). اما در صورتی که تعارض اراده فرد با اراده کلی، عینیتی بیرونی پیدا کند و جرم پدید آید، اعمال مجازات برای تثبیت اراده کلی، ضرورت می‌یابد.

از نظر دیگر، فرد با ارتکاب جرم، فردیت بزه‌دیده را - به‌عنوان انسان آزاد برخوردار از امتیازهای مختلف در جامعه - نفی می‌کند و به همین دلیل مستحق مجازات است. این مجازات برای خود مجرم به‌عنوان یک عضو جامعه حیاتی است. به اعتقاد هگل اعمال مجازات الزامی است؛ چراکه اگر اختیاری قلمداد شود جرم با ماهیت انکار حق که ذاتی آن است معتبر خواهد شد (هگل، ۱۴۰۰: ۱۳۱). روح جمعی^۱ به پاسداشت آزادی و اختیار فرد، نیاز دارد آنچه را که سد راه او برای رسیدن به هدف قرار گرفته است، انکار کند. این انکار با به کیفر رسانیدن تحقق می‌یابد. به بیان دیگر مجازات، جرم را مرتفع می‌کند. آزادی اراده انسان با ارتکاب جرم انکار شده و اعمال مجازات برای انکار این انکار آزادی اراده ضروری است. از طرفی، جرم به‌عنوان عمل ناشی از اراده انسانی آزاد تجاویز است به اراده انسان آزاد دیگر، به همین دلیل جرم در ذات خود تناقض دارد و بلافاصله با پدیدارشدنش مجازات را که برای رفع این انکار حق ضروری است، طلب می‌کند. بر همین اساس مجازات، تثبیت‌کننده وجود حق و آزادی اراده تضمین‌شده در ساختار قانونی جامعه است که عدم اجرای آن ناهنجاری ایجادشده با ارتکاب جرم را به حال خود رها خواهد کرد.

درک دیدگاه هگل در زمینه ماهیت انسان، مستلزم تبیین مفهوم روح در فلسفه اوست. روح در فلسفه هگل پدیده‌ای جمعی است که در جهت رسیدن به آزادی غایی شکل گرفته و گسترش یافته است. به بیان دیگر آنچه از آن به‌عنوان روح یاد می‌شود نوعی آگاهی عمومی است؛ ذهنیتی که بین انسان‌ها مشترک است (Solomon, 1970: 642). این ذهنیت مشترک در بستر تاریخ جهان و در طول زمان شکل گرفته و به‌عنوان یک فرایند هوشمند به سمت تکامل خود که همان آزادی نهایی است، در حرکت است. همین حرکت روح به‌سوی آزادی، تاریخ جهان را شکل داده است. هگل تاریخ را جزئی از ساحت روح قلمداد کرده و به‌طور مشخص روح و روند گسترش و تکامل آن را نیز جزء اصلی تاریخ به‌شمار آورده است (ر.ک: Hegel & Forbes, 1975; Hegel, 1998). انسان در این میان با ادراک خود از طریق ادراک روح جمعی هویت پیدا کرده و با آن به سمت آزادی نهایی قدم بر خواهد داشت. به بیان دیگر، روح در این معنا در عین حال واحد و مضاعف تلقی می‌شود (مجتهدی، ۱۳۸۹: ۷۶).

اصلی‌ترین مسئله ذهنی هگل آزادی است و چنین می‌پندارد که فلسفه سیاسی او تنها راه سازش ارزشمند فرد و دولت است. راه‌حل سازش‌دهنده او به آنجا می‌رسد که می‌گوید آدمیان هنگامی آزادند که دستورهای دولت را اطاعت کنند (لنکستر، ۱۴۰۱: ۱۹). هگل بر خلاف اندیشمندان لیبرال ماهیت انسان را جدای از جامعه خود قابل تصور نمی‌داند و از این حیث است که انسان را

۱. واژه آلمانی روح Geist است. هگل مقوله روح را همانند دیگر تبیین‌ها به روش دیالکتیک و با تقسیم به مراتب سه گانه تطور آن، عرضه داشته است (ستیس، ۱۴۰۱: ۴۰۲-۴۰۵).

در کنار دولت و جامعه مدنی، ماهیت انتزاعی نشأت گرفته از روح جمعی قلمداد کرده است. جامعه و دولت از دیدگاه هگل، ساختاری اخلاقی-حقوقی است که بر حسب ضرورت تاریخی به وجود آمده است (ر.ک: هیپولیت، ۱۳۶۵: ۱۰۵-۱۰۶) و در نتیجه تکامل تاریخ دگرگونی پیدا کرده است و این فرایند تکاملی در آینده نیز ادامه پیدا خواهد کرد.^۱ برای ادامه این تکامل باید جامعه و دولت ساختاری پویا داشته باشد و قواعد منطقی بر آن حاکم باشد (برای مطالعه بیشتر ر.ک: Brudner, 1995: 14-17). نظام اخلاقی لازم‌الاجرا توسط شهروندان نیز حاصل همین حاکمیت منطق است. بنابراین، آنچه هگل از آن به عنوان پاسداشت حق تحمل مجازات برای مجرم مطرح کرده است، با وجود غریب به نظر رسیدن آن در نگاه اول کاملاً با سیستم منطقی فلسفه او همخوانی دارد، چراکه ماهیت انسان در نظر او با شناسایی روح جمعی معنا می‌یابد و قواعد اخلاقی لازم‌الاجرا نیز با تکامل روح شکل گرفته و تثبیت شده‌اند. پس مجرم به عنوان همراهی در مسیر تکامل روح جمعی، در به کیفر رسیدن خود منفعت دارد زیرا او نیز عضوی از این ماهیت نظام‌مند پیش‌رونده است.

۴. رد اندیشه پیامدگرایی

با مطالعه نظام فلسفی هگل می‌توان دریافت که او پیامدگرایی را در دو بعد بازدارندگی و اصلاح‌گرایی، نقد کرده است. برای روشن ساختن دیدگاه وی در این زمینه، هریک از موضوع‌های یادشده، جداگانه بررسی خواهند شد: نقد رویکرد بازدارندگی (نخست) و نقد رویکرد اصلاح‌گرایی (دو).

۴.۱. نقد رویکرد بازدارندگی

به گفته هگل، نظریه‌های بازدارندگی غالب آن روز، به‌ویژه آنچه توسط فوئرباخ^۲ حقوقدان مشهور آلمانی تبیین شده، به حیثیت مجرم به عنوان یک فرد منطقی بی‌احترامی کرده است (هگل، ۱۴۰۰: ۱۳۲). فوئرباخ از برجسته‌ترین اندیشمندان حقوق کیفری و به‌خصوص فلسفه حقوق کیفری

۱. به اعتقاد هگل شناخت این فرایند، پراهمیت‌تر از تلاش برای تبیین غایت نهایی مورد اشاره است. رابرت بی. پپین در این زمینه می‌گوید: «همه استعاره‌ها و نواژه‌های محبوب و مدعاهای موجز و مهم هگل بارها تأکید می‌ورزند که «امر مطلق» فرایند، حرکت، فعالیت و نظایر اینهاست، و لذا شایسته است که شرح او از شناخت مطلق متضمن خودآگاهی‌ای درباره چنین فرایندی باشد و نه درباره کمال نهایی و لذا پایان آن. چون «مفاهیم» لازم را نمی‌توان مبتنی بر جوهر، فراسو، امر داده‌شده، متصور شد، بسندگی «مفهومی» همواره باید در نوعی دگرگونی مدام یا خودتعیین بخشی مستدام باشد» (پپین، ۱۳۹۸: ۵۱۰).

2. P.J.A von Feuerbach

در اروپای قاره‌ای است که نظریه مجازات مبتنی بر بازدارندگی را ارائه کرده است.^۱ او رسیدن به هدف اصلی یعنی بازدارندگی را منوط به تهدیدهای قانونمند و قطعی می‌دانست و پاسداشت حقوق شهروندان را توجیه‌کننده این تهدیدها قلمداد می‌کرد. به بیان دیگر، از نظرگاه او هدف از تهدید به مجازات در قانون بازداشتن همه شهروندان به عنوان مجرم احتمالی از ارتکاب جرم است. از دیگر سوی، هدف از اعمال مجازات استقرار تهدید قانونی و تأثیرگذاری آن است؛ به اندازه‌ای که بدون آن تهدید قانونی پوچ و بی‌ثمر خواهد بود. قانون نوشته برای بازداشتن همه شهروندان تنظیم شده، اما اعمال مجازات تعیین شده در آن با هدف اثربخشی به قانون نوشته، انجام می‌پذیرد (Horlne, 2013: 10). این دیدگاه تهدیدمحور مورد قبول هگل نیست، چراکه شرافت انسانی با تهدید سازگاری ندارد. از نظر او این استدلال تصویری تحقیرآمیز از انسان ارائه می‌دهد.

به عقیده هگل توجیه مجازات با در نظر داشتن بازدارندگی به شیوه‌ای که فوئرباخ مدنظر دارد مانند بلند کردن چوب برای ترساندن سگ است؛ یعنی به جای احترام به شرافت و آزادی با یک انسان مانند سگ رفتار کرد (Dubber, 1994: 1583؛ همچنین: هگل، ۱۴۰۰: ۱۳۲). بدیهی است این انتقاد به نسخه‌های تازه و مدرن شده نظریه‌های بازدارندگی نیز وارد است. با اینکه ممکن است به نظر برسد که شدت اقدامات تنبیهی با توجه به دغدغه‌های مربوط به رعایت حقوق بشر کمتر شده است. به عقیده هگل غیرخودی تصور کردن مجرم و سعی در دور نگاه داشتن او به جای مسئول شناختن او به عنوان یکی از اعضای منطقی، حرمت انسانی مجرم را انکار می‌کند. این هتک حرمت، به اعضای جامعه این گونه القا می‌کند که آزادی آنها دغدغه حاکمیت نیست و همین سبب به وجود آمدن شکاف بین اقشار مختلف و بیشتر شدن حس بیگانگی در جامعه خواهد شد. اگر نظام عدالت کیفری مجرم را با توجه به آزادی و ذات منطقی او مسئول قلمداد کند، حتی اگر مجرم با اختیار به اجرای مجازات تن دردهد، می‌توان مسئولیت‌پذیری و قبول درد و رنج مجازات را از او انتظار داشت.

۱. فوئرباخ را با اعضاء می‌توان هم‌عصر هگل دانست. با این حال سبک نگارش او در مقایسه با هگل رستار و پاکیزه‌تر به چشم می‌آید. یکی از دلایل ماندگاری نام او در فلسفه حقوق کیفری نقش او در پایه‌گذاری نظام نوین حقوق کیفری در آلمان است. هرچند تلاش او در تدوین قانون مدنی باواریا بی‌نتیجه ماند، ولی در اصلاح قانون جزا موفقیت‌آمیز بود. در اوایل سده نوزدهم میلادی وضعیت سیستم قضایی در آلمان تیره و تار به نظر می‌رسید. با این حال، دو فاکتور مهم روند اصلاحات را تسهیل کرد. یکی تغییر در بنیان فکری و فلسفی (روشنگری) و دیگری تغییر ساختار سیاسی. در نهایت در ۱۸۰۳ با تصویب قانونی توسط امپراتوری روم مقدس ثبات سیاسی و اتحاد ایالات آلمانی حاصل شد. این رویداد راه را برای کارآمدتر کردن نهاد حاکمیت و نظام قضایی باز کرد که اصلاحات مورد اشاره را می‌توان نتیجه آن دانست. در باواریا، ماکسیمیلیان کنت مونتگلاس، یکی از بزرگ‌ترین اصلاحگران اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم از نوسازی قوانین پشتیبانی کرد. شکنجه در روند رسیدگی قضایی در ۱۸۰۶ ممنوع اعلام شد و قانون جدید جزای باواریا در ۱۸۱۳ تحت نظارت فوئرباخ به تصویب رسید (Horlne, 2013: 2).

۲.۴. نقد رویکرد اصلاح‌گرایی

وقتی صحبت از بازپذیری اجتماعی مجرم می‌شود رویکرد اصلاح‌گرای مجازات به ذهن خطور می‌کند. این رویکرد در پی آن است تا رفتار مجرم را تغییر دهد تا فرد به اختیار خود از ارتکاب جرم خودداری کند. بر این اساس مجازات ممکن است درمان مجرم از تمایلات شرورانه‌اش را به‌همراه داشته باشد، اما این اصلاح، نتیجه مستقیم اعمال مجازات بر او نیست. برای نمونه عزلت و گوشه‌نشینی همراه با مجازات حبس می‌تواند به تغییر رفتار مجرم بینجامد یا اینکه برنامه‌های اصلاحی ندامتگاه می‌تواند روی مجرم تأثیرگذار باشد؛ اما همه اینها پیامدهای فرعی مجازاتی چون سلب آزادی به‌شمار می‌رود. در این زمینه مک تاگارت در مقاله «نظریه مجازات هگل» برای تمایز دیدگاه او درباره بازپذیری به‌واسطه تحمیل مجازات و اقدامات یا شرایط پیرامونی مجازات که ممکن است باعث اصلاح مجرم شود نوشته است: «در نگاه اول تبیین هگل بسیار به نظریه اصلاح‌گرایانه مجازات که هگل رد می‌کند، شباهت دارد. اما بین این دو نظریه تفاوت زیادی به چشم می‌خورد. نظریه اصلاح‌گرا می‌گوید ما در حین تحمیل مجازات به خطاکار باید برنامه‌های اصلاحی را بر او اعمال کنیم. هگل از طرف دیگر می‌گوید نفس مجازات اصلاح مجرم را در پی دارد. نظریه اصلاح‌گرا درصدد وارد کردن کمترین درد و رنج به مجرم و بهبود وضعیت او به بهترین نحو است، درحالی‌که هگل معتقد است درد و رنج مجازات است که مجرم را بهبود می‌بخشد و بنابراین با وجود ماهیت شر آن به هیچ عنوان درصدد انکارش برنیاورده است. از دیدگاه هگل سربلند کردن دوباره مجرم در جامعه منوط به تحمل درد و رنج مجازات است و ما حق محروم کردن او از این اعاده حیثیت را نداریم» (McTaggart, 1896: 484). هگل به‌دنبال فراهم کردن موجبات توبه واقعی خطاکار با تحمل درد و رنج کیفر است. رنجی که به‌واسطه تخطی او از قانون اخلاقی جامعه که شخص او به‌عنوان عضو آزاد و منطقی آن پذیرفته، بر او بار می‌شود. وقتی عضوی از این جامعه از قوانین اخلاقی آن تخطی می‌کند، سدی بین او و شخصیت اخلاقی او که به‌صورت طبیعی جزوی از ماهیت اوست قرار می‌گیرد و برای بازگشت به حالت طبیعی، خاطی باید عذاب مجازات را تحمل کند. نوع و شدت اعمال این رنج و عذاب به‌حدی است که مورد نیاز باشد و در عین حال محدود به چارچوب تعیین‌شده توسط قانون است. درحالی‌که اقدامات اصلاحی مدنظر اصلاح‌گرایان از این نظر انعطاف بیشتری دارد.

به‌نظر می‌رسد هگل ماهیت اخلاق جمعی را، توسط تک‌تک اعضای منطقی جامعه پذیرفته‌شده قلمداد کرده است؛ چراکه تنها با پذیرش این مورد که مجرم ذاتاً شخصیتی اخلاقی دارد، می‌توان تبیین توبه واقعی خطاکار و پیوستن دوباره او به اجتماع اراده‌های آزاد را منطقی قلمداد کرد. به اعتقاد او هر عضوی از جامعه ذاتاً اخلاق‌مدار است و ارتکاب جرم پوششی بر روی این جنبه اخلاقی فرد می‌گستراند که با اجرای مجازات برچیده خواهد شد. او در بند ۸۲ عناصر

فلسفه حق، درونی بودن ماهیت اخلاق را این‌گونه تبیین می‌کند: «حق در خود، همچون چیزی وضع‌شده در پیمان، حاضر است و کلیت درونی آن همچون عاملی مشترک در خودسرانگی و اراده‌های ویژه کسانی که پیمان به آنها مربوط می‌شود، حضور دارد» (هگل، ۱۴۰۰: ۱۲۱). اگر قشری از جامعه با سایر اعضا همبستگی نداشته باشد و نظام قانونی حاکم بر خود را حاصل از اراده آزاد خود تصور نکند، بی‌شک نمی‌توان انتظار داشت با تحمل مجازاتی که به‌زعم او به ناحق بر او بار شده از خطای خود توبه کند. بر این اساس ممکن است این ابهام به ذهن برسد که نظریه مجازات هگل پیش از آنکه معطوف به سازوکار مجازات و سیستم عدالت کیفری باشد، به حوزه آموزش مرتبط است، چراکه درونی شدن ارزش‌های اخلاقی مذکور به‌نحوی که در صورت منحرف شدن از آن بتوان انتظار داشت اعمال مجازات تأثیری داشته باشد، با آموزش به‌وجود می‌آید. در پاسخ می‌توان گفت آنچه هگل درباره نقش اساسی درد و رنج کیفر در بازگشت مجرم به آن اشاره کرده به‌صراحت این مورد را رد کرده است. او در مقاطع مختلف به اهمیت رنج و عذاب اجرای کیفر در بازپذیری مجرم در جمع شهروندان منطقی جامعه اشاره کرده است (ر.ک: هگل، ۱۴۰۰: ۱۲۶-۱۲۷ و ۱۳۲-۱۳۳). به همین دلیل فلسفه هگل را باید به‌صورت یک نظام منسجم در نظر گرفت که در آن نتیجه‌گیری بر اساس یک تبیین خاص (در این مورد توبه واقعی مجرم) گمراه‌کننده و بی‌ثمر است. بدان‌معنا که بایدها و نبایدهای نظام اخلاقی غیرقابل بحث قلمداد می‌شود. از این‌رو هگل نظریه مجازات خود را با فرضیه پذیرش اخلاق جمعی توسط اعضا تبیین کرده است.

به اعتقاد هگل اراده واقعی مجرم اعمال مجازات علیه اوست (هگل، ۱۴۰۰: ۱۳۳). این ادعا در نگاه اول ممکن است عجیب و دور از واقعیت به‌نظر برسد. پذیرش درد و رنج مجازات به‌صورت اختیاری با واقعیت انطباق ندارد.^۱ هیچ انسان منطقی اراده نمی‌کند که به خود صدمه‌ای وارد آورد. این دیدگاه که در واقعیت بیشتر محکومان رضایتی به مجازات ندارند و به‌اجبار به آن تن می‌دهند، صحیح به‌نظر می‌رسد؛ اما آنچه هگل در مقام بیان مورد مذکور در نظر داشته آن است که مجرم هنگام ارتکاب جرم رضایت خود را نسبت به تحمیل مجازات اعلام کرده، چراکه به کیفر رسانیدن خطاکاران در اراده جمعی اعضای جامعه که خود او نیز در آن نقشی داشته، مورد پذیرش قرار گرفته است. به بیان دیگر محکوم به مجازات به‌عنوان عضو آزاد و مستقل جامعه در مزایای به کیفر رساندن خطاکاران سهیم است و نمی‌توان این سهم را در موقعیتی که خودش

۱. در مقاله‌ای با نام «وقتی آزادی مجانی نیست» نویسنده با انتقاد به بینش متافیزیک به مسئله مجازات، نادیده انگاشتن ماهیت جسمی و روحی مجازات و آثار مخرب آن را قابل توجیه نمی‌داند. از دیدگاه این نویسنده: «نمی‌توان ماهیت انسانی قربانی جرم و آلام روحی و جسمی او را به رسمیت شناخت، ولی در شناسایی مجرم یک ماهیت انتزاعی را بدون هرگونه احساس و نیاز فیزیکی که تمایلی به حفظ و حراست از تمامیت خود ندارد در نظر گرفت» (Ristoph, 2011: 469).

تحميل‌کننده درد و رنج مجازات است، نادیده انگاشت. پس اگر مجرم را صاحب اراده و اختیار و همچنین ذاتاً پایبند به قواعد اخلاقی تصور کنیم، می‌توانیم پذیرش مجازات به‌عنوان اقدامی متناسب و از پیش تعیین‌شده در مقابل جرم ارتکاب‌یافته به دست او را، از او انتظار داشته باشیم.

انتقاد اصلاح‌گرایان به مکافات‌گرایان آن است که در مکافات‌گرایی رویکرد خشن و انتقام‌جویانه است، به‌نحوی که جامعه دشمن مجرم و به فکر سرکوب و انتقام‌گیری از خطاکار شناسانده می‌شود. این انتقاد از توجه مکافات‌گرایان به مفهوم استحقاق سرچشمه می‌گیرد؛ چراکه واکنش به جرم بر اساس رویکرد مکافات‌گرایانه متناسب با میزان استحقاق فرد صورت می‌گیرد. اگر مجرم مرتکب عملی شده باشد که واکنش شدید و خشنی را مطالبه کند، مکافات‌گرایان ابایی از اجرای آن نخواهند داشت؛ چراکه مجرم استحقاق آن را دارد. دولت وظیفه دارد مجرمان را شناسایی و محکوم و مجازات کند و این وظیفه باید با سایر تکالیف و ملزوماتی که ممکن است گاه به آن ترجیح داده شوند؛ رقابت کند (رستمی، ۱۳۹۵: ۱۵۲). اصلاح‌گرایان از طرف دیگر به اصل جرم توجهی ندارند و درصدد درمان مجرمی که از دید آنها نیازمند دریافت اقدامات کلینیکی است، هستند. در این صورت تناسب بین جرم و مجازات اهمیتی ندارد و اقدامات درمانی نیز محدودیت زمانی نخواهد داشت. در این رویکرد صدور حکم از دست قضات خارج می‌شود و به متخصصانی سپرده می‌شود که مفهوم حق یا عدالت برای آنها نامفهوم است. از دید این گروه این مفاهیم ریشه در عقاید سنتی و مذهبی پیشینیان دارند و دیگر نمی‌توان برای این مفاهیم در جامعه امروزی کاربردی در نظر گرفت. پس بنابراین واکنش به جرم باید با دید درمانی یا اصلاحی صورت پذیرد و می‌تواند هر اقدامی با هر طول مدتی که متخصصان صلاح بدانند باشد تا درمان بیمار (مجرم) حاصل شود. اما به نقل از یکی از منتقدان نظریه اصلاح نباید این سخنان به‌ظاهر عاری از هرگونه خشونت کسی را گمراه کند، چراکه اجبار به ترک خانه و خانواده و محروم کردن فرد از آزادی و تحمل تحقیرهای شخصیتی که متخصصان حوزه روان‌درمانی در آن تبحر دارند؛ بازسازی شخصیتی بر اساس نرم‌های آزمایشگاهی که فرد هیچ‌گاه همفکری خود با آن را نپذیرفته؛ علم به تداوم این سلب آزادی تا درمان کامل یا یافتن راهی برای گمراه کردن روان‌درمانگر؛ همگی تأثیراتی را که از مجازات انتظار می‌رود، به‌همراه دارند (LEWIS, 1953: 498). این تبیین با نظریه هگل در زمینه در نظر داشتن شرافت مجرم همخوانی دارد، چراکه هگل نیز تناسب جرم و مجازات را با توجه به تبیین منطقی بیشتر بیان‌شده بدیهی انگاشته است. شاید همین نظرها سبب شده است تا در عصر کنونی بیشتر محققان هگل را در جرگه مکافات‌گرایان طبقه‌بندی کنند.

۵. کاربست امروزی حق مجازات

هگل دو قرن پیش تبیینی از ماهیت جرم و مجازات ارائه کرده است که به صورت مشخص در جوامع امروزی شایسته توجه ویژه است. او شکاف اجتماعی بین اقشار مختلف در جوامع مدرن را شناسایی کرده و در تبیین مفهوم حق و توجیه مجازات به آن توجه داشته است. به بیان دوبر: «هگل در فلسفه حق متوجه شده دوران دولت-شهرهای هماهنگ یونان خیلی وقت پیش به پایان رسیده است. در عین حال، او متوجه شده جرم نمایانگر شدیدترین شکل از اختلاف و بیگانگی بین شهروندان یک جامعه است. چون جامعه مدرن از نبود هویت مشخص در بین شهروندان رنج می‌برد و جرم این اختلاف را تشدید می‌کند. هگل پیشنهاد می‌دهد جامعه مناسب از نظر اهداف مجازات کیفری جامعه‌ای است که کمترین مخرج مشترک اعضای جامعه را منعکس می‌کند: جامعه افراد منطقی» (Dubber, 1994: 1601).

بسیاری در پی درک عوامل زمینه‌ساز جرم به مصرف الکل، مواد مخدر یا نرخ بیکاری و آسیب‌پذیری اقتصادی پرداخته‌اند؛ چراکه در نگاه اول این نشانه‌ها بین مجرمان جلب توجه می‌کنند. اما حلقه اتصالی که این جلوه‌ها را به هم مرتبط می‌کند، متوجه ذهنیت و اعتقاد فرد در رابطه خود با دیگران است. فاکتور اصلی برای ارتکاب عمل مجرمانه عدم اعتقاد به سهمیم بودن در جامعه سیاسی است. نشانه‌های اشاره شده صرفاً به سبب نقشی که در به وجود آمدن این ذهنیت دارند، قابل بررسی‌اند. این مشکل به طور معمول از شکست جامعه در به رسمیت شناختن جایگاه سیاسی افراد سرچشمه می‌گیرد. هنگامی که بخشی از جامعه از نظر دسترسی به امکانات رفاهی و اجتماعی پایین‌تر از سطح مشخصی قرار بگیرند، مفهوم حق، شرافت و قانون‌مداری برای آنها بی‌معنا خواهد شد. این موقعیت از دیدگاه هگل پیدایش «توده غوغاگر» را به همراه دارد (هگل، ۱۴۰۰: ۲۸۳-۲۸۴ و ۲۸۹-۲۹۰). فقر به تنهایی مردم را به توده غوغاگر مبدل نمی‌کند. این پدیده از شورش درونی علیه ثروتمندان، جامعه و حاکمیت سرچشمه می‌گیرد (Anderson, 1999: 386). هگل این گروه را به واسطه وضعیت مشترکشان در نحوه ارتباط با اعضای عادی جامعه شناسایی می‌کند. این گروه باور دارد ارتباط با جامعه سیاسی را از دست داده است. این باور به طرد شدن، بر اساس نوعی حس بی‌عدالتی شکل گرفته است. به این مفهوم که این گروه سهمیم بودن خود در حقوق بنیادی و قانونی، اعتبار و شرافت را در جامعه حس نمی‌کند. این توده به واسطه احساس جدایی از اجتماع قانون‌مدار با هم متحد شده به نوعی که التزام به قواعدی که رعایت آنها برای افراد عادی الزامی است، تکلیفی برای آنها ایجاد نمی‌کند.^۱ این بی‌اعتنایی به قواعد از احساس بیگانگی آنها سرچشمه گرفته است. همان گونه که اشاره شد با اینکه توده غوغاگر به طور معمول

۱. البته باید توجه داشت این تبیین به قواعدی که بر خلاف افکار عمومی و اخلاق متعارف جامعه وضع می‌شوند و همچنین قوانین متروک اشاره‌ای نکرده است و از این نظر انتقادهایی بر آن وارد است که بحث درباره آن مجال دیگری طلب می‌کند.

در میان قشر ضعیف جامعه شکل می‌گیرد، اما این به معنای وجود رابطه علی میان این دو نیست. هگل به روشنی اشاره می‌کند که رفاه بیش از اندازه هم می‌تواند به تشکیل توده بینجامد (هگل، ۱۴۰۰: ۲۸۳). توده یک حالت ذهنی است و همه افرادی که در معرض فاکتورهای معمول در انحراف قرار می‌گیرند، لزوماً تبهکار نمی‌شوند. فقیر و غنی هر دو امکان پذیرش این ذهنیت را دارند. بنابراین پرسش فقط به این مورد محدود نمی‌شود که چگونه از شکل‌گیری توده جلوگیری کنیم، بلکه باید راهی برای متقاعد کردن افراد و دلجویی از آنها پیدا کنیم تا باور به سهمیم بودن در سرنوشت جامعه در آنها نیز شکل گیرد. باور به اینکه من در بقای جامعه سیاسی خود نقشی ایفا می‌کنم ممکن است، من را از ارتکاب جرم منصرف کند، چراکه جامعه منافع و دغدغه‌های من را به رسمیت شناخته و به طرز قابل قبولی آنها را برآورده خواهد کرد. از این طریق مردم به این باور می‌رسند که هر مشکلی باید در سیستم حل و فصل شود نه خارج از آن. درک درست این موقعیت برای تغییر ذهنیت توده اساسی است (هگل، ۱۴۰۰: ۲۳۹-۲۴۱). هنگامی که افراد خود را غریبه‌های سزاوار ترحم احساس نکنند و واقعاً باور داشته باشند اعضای قابل احترام جامعه هستند، می‌توان انتظار داشت پیشگیری از جرم به هدف خود دست یافته است. ساختار سیاسی باید اطمینان حاصل کند که اعضا خود را بدون قدرت و منزوی تصور نمی‌کنند تا بتواند از خود در مقابل جرم محافظت کند. هرچه اعضای بیشتری از جامعه خود را از سهامداران آن تصور کنند، احتمال ارتکاب جرم کاهش می‌یابد.

۶. نتیجه

اختلاف بر سر مبنای توجیه مجازات سابقه‌ای طولانی دارد. برخی با تمرکز بر هدف پیشگیری و بازپروری مجرمان اقدامات دستگاه عدالت کیفری را به اندازه‌ای موجه می‌دانند که در راستای هدف مذکور باشد. گروهی دیگر با تمرکز بر جنبه اخلاقی جرم ضرورت مجازات را توجیه کرده‌اند. نظریه مجازات هگل همانند کل نظام فلسفه او از یک شیوه منطقی پیروی می‌کند و روی جنبه اخلاقی جرم تمرکزی ندارد. او معتقد است قانون در وهله نخست برای سعادت انسان و رهنمون سازی او به سوی غایت نهایی که او آزادی مطلق تبیین کرده، وضع شده و حقوقی را برای شهروندان در نظر گرفته است. انکار این حقوق جرم معنا می‌یابد و باید مجازات را در پی داشته باشد. اعمال مجازات برای کارکرد درست این نظام پویا و پیشرو ضروری است و تمامی شهروندان در آن ذی‌نفع به‌شمار می‌آیند. این یگانگی و سهم مشترک به واسطه مفهوم روح جمعی معنا می‌یابد. روح جمعی با انسان پیوندی ناگسستگی دارد. از خود انسان است، ولی در عین حال به‌عنوان مفهومی پویا به‌طور مستقل به پیش می‌رود. شهروندان به واسطه پیوند با روح جمعی به اقتضائات آن پایبندند و به آن عمل می‌کنند. کیفردهی خطاکاران نیز جزئی از این

اقتضائات به‌شمار می‌آید. مجرم نیز به‌واسطه‌ی سهم خود در مجازات خودش ذی‌نفع است. با اعمال مجازات حق مجرم در حرکت به‌سوی غایت نهایی به‌همراه باقی شهروندان، به رسمیت شناخته می‌شود. در نتیجه مجرم با ارتکاب جرم، به‌صورت ضمنی کیفر متناسب با آن را اراده کرده است، چون موقعیت او به‌عنوان انسان منطقی اجتماعی این را اقتضا می‌کند.

از دیدگاه هگل پیامدگرایان بدون توجه به این مسئولیت‌پذیری با اقدامات خود شهروند را به‌عنوان انسانی منطقی، با قدرت تشخیص و اختیار انکار کرده و نهادی چون سیستم عدالت کیفری را از مسیر اصلی پیشروی به سوی سعادت نهایی منحرف می‌کنند. تمرکز بر پیشگیری می‌تواند زمینه‌ساز اقداماتی باشد که از اساس خودآیینی و آزادی شهروندان را نادیده می‌گیرد. اقداماتی از جمله مراقبت‌های طولانی‌مدت و برنامه‌های بازپروری اجباری، بدون قطعیت و محدودیت زمانی، به‌نحوی که سرنوشت مجرم عملاً در دستان متخصصان علوم تربیتی یا روانکاوان قرار می‌گیرد. از طرف دیگر، تمرکز بر پیشگیری صرف موجب شکل‌گیری نظام عدالت کیفری بر پایه‌ی ارباب خواهد شد؛ نظامی که در آن شهروندان تهدیدی بالقوه برای موجودیت جامعه انگاشته می‌شوند. بنابراین می‌توان این‌گونه برداشت کرد که هگل همچون کانت بر ضرورت اعمال کیفر به‌خودی‌خود و بدون ملاحظه‌ای دیگر، باور دارد. این به معنای انکار آثار بازدارنده یا اصلاحی کیفر نیست، بلکه تنها بر غافل نشدن از ذات نهادی چون مجازات تأکید می‌کند. غفلتی که موجب بیگانگی اقشاری از جامعه خواهد شد. اگر مجرم سپیم بودن خود در اجتماع را احساس نکند بین او و جامعه تضادی نامبارک شکل می‌گیرد و این فاصله ممکن است به رویارویی اقشار جامعه با حاکمیت بینجامد.

تبیین انسان‌مدار هگل اگرچه نمی‌تواند آرمان‌شهری بدون جرم را به ارمغان آورد، اما می‌تواند حداقل در رویکرد قانونگذاران تغییر ایجاد کند. اگر قاضی و مجرم هر دو برای هدف مشترکی در تکاپو هستند، قاضی اجازه ندارد با شهروند خطاکار همانند بیگانه‌ای خطرناک که باید به هر طریقی کنترل شود، برخورد کند. مجرم به اندازه‌ی قاضی از حقوق شهروندی برخوردار است و نظام عدالت کیفری برای تسهیل در روند احقاق حقوق شهروندان که حق کیفر دیدن مجرم نیز در آن جای می‌گیرد، به‌وجود آمده است.

منابع

الف) فارسی

۱. استرن، رابرت (۱۳۹۳). هگل و پدیدارشناسی روح. ترجمه‌ی محمدمهدی اردبیلی و سید محمدجواد سیدی، تهران: ققنوس.

۲. پپین، رابرت بی (۱۳۹۸). *ایدئالیسم هگل: خشنودی‌های خودآگاهی*. ترجمه سید مسعود حسینی، تهران: کرگدن.
۳. پینکارد، تری (۱۴۰۲). *فلسفه آلمانی ۱۷۶۰-۱۸۶۰ میراث ایدئالیسم*. ترجمه ندا قطروبی، تهران: ققنوس.
۴. حسینی، سید محمد؛ صابری تولایی، علی (۱۳۹۳). «توجیه مجازات: بررسی یک نظریه ترکیبی». *دیدگاه‌های حقوق قضایی*، (۶۷).
۵. ردینگ، پل (۱۳۹۳). *هگل*. ترجمه محمدمهدی اردبیلی، تهران: ققنوس.
۶. رستمی، هادی (۱۳۹۵). «تقابل وظیفه‌گرایی و غایت‌گرایی فایده‌محور در توجیه کیفر». *پژوهشنامه حقوق کیفری*، (۱۴).
۷. رستمی، هادی (۱۳۹۹). *حقوق کیفری و لیبرالیسم، بررسی کیفر در سنت فلسفی لیبرال*. تهران: نگاه معاصر.
۸. ستیس، وت (۱۴۰۱). *فلسفه هگل*. ترجمه حمید عنایت، تهران: نگاه.
۹. سولومون، رابرت. سی؛ هگینز، کاتلین. م، (۱۴۰۱). *تاریخ فلسفه راتلج (عصر ایده‌آلیسم آلمانی)*. ترجمه حسن مرتضوی، تهران: چشمه.
۱۰. لنکستر، لین و. (۱۴۰۱). *خداوندان اندیشه سیاسی*. ج ۵، ترجمه علی رامین، تهران: امیرکبیر.
۱۱. مافی مقدم، حسین (۱۳۹۹). *نظام فلسفی هگل*. تهران: نقد فرهنگ.
۱۲. مجتهدی، کریم (۱۳۸۱). *هگل، منتقد فلسفه نقادی کانت، فرهنگ*، (۴۱ و ۴۲).
۱۳. مجتهدی، کریم (۱۳۸۹). *درباره هگل و فلسفه او (مجموعه مقالات)*. تهران: امیرکبیر.
۱۴. مجتهدی، کریم (۱۳۹۰). *فلسفه و غرب (مجموعه مقالات)*. تهران: امیرکبیر.
۱۵. هالوی، گابریل (۱۳۹۳). *کیفردهی آموزه‌ای مدرن*. ترجمه علی شجاعی، تهران: دادگستر.
۱۶. هگل، گئورگ ویلهلم فریدریش (۱۴۰۰). *عناصر فلسفه حق*. ترجمه مهرداد ایرانی طلب، تهران: قطره.
۱۷. هگل، گئورگ ویلهلم فریدریش (۱۳۹۱). *دانشنامه علوم فلسفی به صورت طرح*. بخش ۳. فلسفه ذهن (روح). ترجمه زیبا جبلی، تهران: شفیع.
۱۸. هیپولیت، ژان (۱۳۶۵). *مقدمه بر فلسفه تاریخ هگل*. ترجمه باقر پرهام، تهران: آگاه.

ب) انگلیسی

19. Anderson, J. L. (1999). *ANNULMENT RETRIBUTIVISM: A Hegelian Theory of Punishment*. *Legal Theory*, 5 (4), 363-388.
20. Bentham, J. (1830). *The rationale of punishment*. Robert Heward.
21. Brooks, T. (2020). *The Unified Theory of Punishment*. Available at SSRN: <https://ssrn.com/abstract=3669410> or <http://dx.doi.org/10.2139/ssrn.3669410>
22. Brudner, Alan (1995). *The Unity of the Common Law: Studies in Hegelian Jurisprudence*. University of California Press.
23. Draper, A. (2002). *An Introduction to Jeremy Bentham's theory of punishment*. *Journal of Bentham studies*, 5, 1-17.

24. Dubber, M.D. (1994). *Rediscovering Hegel's Theory of Crime and Punishment*. Michigan Law Review, 92.
25. Hart, H. L. A. (2008). *'A Prolegomenon to the Principles of Punishment' in his: Punishment and responsibility: Essays in the philosophy of law*. Oxford University Press.
26. Hegel, G.W.F. & Forbes, D. (1975). *Lectures on the Philosophy of World History* (Cambridge Studies in the History and Theory of Politics) (H. Nisbet, Trans.). Cambridge: Cambridge University Press. doi:10.1017/CBO9781139167567
27. Hegel, G.W.F (1998). *Phenomenology of spirit*. Motilal Banarsidass Pub
28. Hörnle, T. (2013). *Foundational Texts: P.J.A. Von Feuerbach and His Textbook of the Common Penal Law (1801)*. M. Dubber (ed.), Foundational Texts in Modern Criminal Law, Oxford University Press 2014, Available at SSRN: <https://ssrn.com/abstract=2999796>
29. Kant, I. (2002). *Groundwork for the metaphysics of morals*. edited and translated by Allen W. Wood ; with essays by J. B. Schneewind . . . [et al.]. Yale University Press.
30. Lewis, C. S. (1953). *The humanitarian theory of punishment*. Res Judicatae, 6, 224.
31. McTaggart, J.E. (1896). *'Hegel's Theory of Punishment'*. International Journal of Ethics, 6, 479–502.
32. Rachels, S. (2018). *The Elements of Moral Philosophy*. United Kingdom: McGraw-Hill Education.
33. Rawls, J. (1955). *Two concepts of rules*. The philosophical review, 64(1), 3-32.
34. Ristroph, A. (2011). *When Freedom Isn't Free*. New Criminal Law Review: An International and Interdisciplinary Journal, 14(3), 468–485. <https://doi.org/10.1525/nclr.2011.14.3.468>
35. Solomon, R. C. (1970). *Hegel's Concept of "Geist."* The Review of Metaphysics, 23(4), 642–661. <http://www.jstor.org/stable/20125667>
36. Tunick, M. (1992). *Punishment: Theory and practice*. University of California Press.